البعثة الاسلاميه الى البلاد الافرنجيه



18.01.2003 18:05

البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه

اثر: صادق هدایت

چاپ اول . اردیبهشت ۱۳۶۱
چاپ دوم . امرداد ۱۳۶۱

بکوشش: بهرام چوبینه

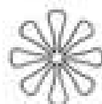
تقدیم بدوستداران صادق هدایت



هدایت



طرحی از صادق هدایت
رقم درویش نقاش
این طرح را سوریوگین درزمان هدایت کشیده
و بهاو تقدیم کرده بود.



از انتشارات . سازمان جنبش ناسیونالیستی دانشگاهیان
و دانش پژوهان و روشن بینان ایران

بخشی از دستنویس کتاب کاروان اسلام

در حاشیه...

هر کس نام صادق هدایت را می شنود بی درنگ به یاد اثر مشهور او «بوف کور» می افتد. نامهایی چون «سگ ولگرد»، «زنده به گور»، «سه قطره خون» و یا دیگر آثار او با نام نویسنده آن تداعی می شود. در ادبیات فارسی کمتر کسی را می شناسیم که با بردن نام بردن عنوان کتابش نام نویسنده آن هم به ذهن خواننده تلاقی کند. و این از ویژگی سبک صادق هدایت است.
«بوف کور» به دیگر زبانها هم ترجمه و نشر گردیده. در حالیکه شهرت او تنها به خاطر این اثر گرانبها نیست زیرا «داش آکل» هم از او همان نویسنده و در میان آثار هدایت کاری جالب و در خور بحث و گفتگوی بسیار می باشد. بدون آنکه میل داشته باشیم دیگر نویسندگان دوران اخیر را کوچک بشماریم اما باید اعتراف کنیم که صادق هدایت از چهره های ممتاز ادبیات قرن اخیر ایران است و تا کنون هیچکس نتوانسته در ایران مانند صادق هدایت این چنین محبوبیت و اشتهار پیدا نماید.
با اینکه او اشراف زاده است لیکن جامعه خود را به خوبی می شناسد. این شناسایی و آگاهی، روح حساس و نقاد او را آزار می دهد. او می داند که «در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد». یکی از زخمهای عمیق و مزمن جامعه ایرانی هاله تقدس کاذب در پیرامون آخوندها در ایرانست. به این سبب کتابی را که در دست دارید با اینکه نام آن بارها در میان فهرست آثار هدایت آمده، اما تا کنون منتشر نگردیده. برخی از دوستداران آثار هدایت قسمتهایی از این کتاب را بطور پراکنده منتشر کرده اند. ولی بیشمارند کسانیکه از وجود این اثر بی خبرند و به همین سبب نگارنده این سطور بر آن شما که تمامی این اثر خواندنی را که «در صحت و واقعیت معنای آن نمی توان تردید کرد» چاپ و در اختیار علاقمندان صادق هدایت قرار دهد.
به هر حال به همان شکلی که دست نویس صادق هدایت بود بدون دخل و تصرفی با زحمات فراوان و امکانات کم به این شکل که در دست دارید تهیه و منتشر شد.
امیدوارم که مورد قبول هموطنان باریک بین قرار گیرد ونقایص کتاب را با بزرگواری خود نادیده گیرند و عفو فرمایند.
فرصت را مغتنم می شمارم و از دوست محترم آقای «ت. م. د. که سخاوتمندانه نسخه ای از دست نویس صادق هدایت را در اختیار من قرار داده و از دوست گرامی دکتر رضا مظلومان که با محبتهای خود در انتشار این اثر زیبا مرا یاری کرده اند تشکر و سپاس نمایم.

خاطره صادق هدایت گرامی باد
بهرام چوبینه
اردیبهشت ۱۳۶۱

در حاشیه چاپ دوم

صادق هدایت یک نویسنده و هنرمند به معنی و مفهوم واقعی آن بود. او اندیشمندی بود که رسواییهای جامعه خود را می شناخت و در همه حال به بیان این رسواییها می پرداخت. هر جا که بود و در هر محفلی و در هر جمعی از اندیشیدن خسته نمی شد.
صادق هدایت بیش از همه نویسندگان دوران اخیر به مفاد و محتوی توجه داشت و ظاهر لفظ و کلمات را ناچیز می شمرد. اگر ضرب المثل های عوامانه را در نوشته هایش می آورد، از خود آنها یاد گرفته و بازگوکننده بیزاری او از لفاظی و صورت سازی مرسوم دوران حیات او بود و در این راه فاتحانه پیروز و موفق گردید.
در میان شاگردان مکتب ادبی او کسی را نمی یابیم که اندک همانندی با او داشته باشد و همه کسانی که در حوزه ادبی او تلاشی و تجربه ای کرده اند تنها ادای صادق هدایت را درآورده و نتوانسته اند چون هدایت توفیقی به دست بیاورند.
بیشمارند کسانی که آثار هدایت را در شبهای دراز زمستان به خاطر شهید کردن وقت خوانده و لذت برده اند اما هرگز پی به این نکته نبرده اند که در پشت این طنزها و هزلهای هدایت فلسفه ای نهفته است. اندیشه های هدایت از شناخت و دانش او سرچشمه می گیرد زیرا از اعماق جامعه خود بیرون آمده و به نوشت زخمها پرداخته است. تمامی نوشته های او ریشخندی دلچسب اما دلهره آور است. هدایت با قلم سحار و افسونگر خود قهرمانان داستانهای خویش را در جلوی چشم خواننده به رقص وا می دارد و روح و جسم خواننده را قلقلک می دهد.
اگر هدایت در بعضی از آثار خود خرافات و تحمیق مذهبی را ریشخند می کند از آگاهی او سرچشمه می گیرد. کتابهای اسلامی خرافی را خوانده است و عالمانه در حاشیه های آن کتب نظر خود را نوشته و با شناختی عمیق زیرکانه در نوشته های خود از آن سود می برد.
هدایت در نامه ای به استاد مجتبی مینوی می نویسد:

«به حیدرآباد شهر اسلامی رفتم. حقیقتاً اسلامی بود. چون به چشم خودم دیدم که در جوی آب می شاشیدند».

اگر خواننده چون هدایت آشنا با دستورات آب کُر در فقه اسلامی نباشد، متوجه باریک اندیشی و ژرف بینی هدایت نخواهد شد.
او در تاریخ ۴۸/۱۲/۱۱ به حسن شهیدنورایی می نویسد:

«از قرار معلوم فرانسویها به شدت مشغول لیسیدن کون اسلام هستند».

او به مطالعات اسلام شناسان غربی با شک و تردید می نگرد و در پس آن توطئه را لمس می کند. در همین کتاب می نویسد:

«مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب ننوشته اند؟ آنها را چه می گویی؟» «آن هم برای سیاست استعماری است. این کتابها دستوری است که برای داشتن ما شرقیها تألیف می کنند تا بهتر سوارمان بشوند... ملل استعماری برای به دست آوردن دل آنها و با تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسنده های طماع زرپرست وجه نقد می دهند تا این تُرّهات را بنویسند».

با خواندن این سطور متوجه می شویم که شناخت هدایت از رویدادهای زمان خود آنچنان عمیق است که امروزه بعد از سالهای طولانی اثرات آن را با وقایع چند سال اخیر به چشم خود می بینیم.
هدایت در مقدمه کتاب «وغ وغ ساهاب» با ریشخندی مخصوص به خود می نویسد:
«حالا مردم قدر این کتاب را نمی دانند. دویست سال بعد حرفهای ما را خواهند فهمید».
و این حقیقتی ژرف و هولناک می باشد.
چاپ اول این کتاب با استقبال پرشور هم میهنان روبرو شد. بطوری که در فاصله سه ماه (اواخر اردیبهشت تا اوایل مرداد ۱۳۶۱) نُسَخ آن در اروپا و آمریکا نایاب گردید. این استقبال و عطش جامعه ایرانی برای شناخت مسایل سیاسی و مذهبی نشانه خودشناسی و رهایی از بند خرافات و گامهای نخست برای دوباره سازی و شناخت ارزشها می باشد.

باش تا صبح دولتت بدمد   که این هنوز از نتایج سحر است

یادش گرامی باد
بهرام چوبینه
مرداد ۱۳۶۱

حاشیه ای بر نشر این کتاب در اینترنت

بیست سال از نخستین چاپ وسیع و علنی متن کامل «کاروان اسلام» در فرانسه گذشت. این داستان ناشناخته صادق هدایت را ناشران مختلف از روی همین نسخه ای که پیش رو دارید در آمریکا و دیگر کشورهای اروپایی بارها چاپ و منتشر کردند. این طنزنامه کوچک که پیش از این بطور محدود در کتاب «نوشته هایی از هادی صداقت» قبل از انقلاب در ایران به چاپ رسیده بود، در سال ۱۳۸۱ همراه با تصاویری از صادق هدایت و طرحهایی مربوط به همین کتاب که خود هدایت آنها را کشیده، به مناسبت صدمین سال تولد این نویسنده گرانقدر در سایت الف ب alefbe در اختیار علاقمندان قرار گرفت.

بیست سال پیش، آن زمانی که این کتاب برای نخستین بار بطور وسیع چاپ شد هنوز بسیاری از ایرانیان شیفته حکومت آخوندها بودند بدون آنکه بدانند کشورشان بازیچه مغزهای پوک و واپسمانده ای شده است که می خواهند قوانین صدر اسلام را در آستانه قرن بیست و یکم پیاده کنند. امروز اما «کاروان اسلام» برای ایرانیان معنایی ورای طنز یافته است. آنچه را که هدایت بیش از نیم قرن پیش به باد ریشخند و تمسخر گرفته بود، مردم ایران بیست و چهار سال است که با گوشت و پوست خود لمس و تجربه می کنند. بدون تردید هدایت هرگز گمان نمی کرد آخوندهایی که در طنزنامه خود تصویر کرده است روزی به قدرت رسیده و بر ایران حکومت کنند. از همین رو آرزوی آنان را برای اسلامی کردن جهان در چهار چوب یک مأموریت اسلامی (البعثة الاسلامیه) در شهرهای فرنگ (الی البلاد الافرنجیه) به ریشخند گرفته است. ولی اگر هدایت بر اساس شناخت خود از جامعه خرافات زده و سنّتی ایران به این فرض می رسید که احتمال دارد اعضای «البعثة الاسلامیه» در ایران به قدرت برسند، آنگاه بی تردید به ایرانیان می گفت که این طنز به سرنوشت تلخ آنان مبدل خواهد شد.

استقبال ایرانیان در سراسر جهان و به ویژه در ایران از مقالات و کتابهای روشنگرانه در سایت الف ب به اندازه ای است که خستگی و رنج سالیان دراز را از تن به در می کند. به امید روزی که روزها و سالهای دردناک میهن ما هر چه زودتر به تاریخ بپیوندد و ما بتوانیم آزادانه و با صدای بلند از تلاشها و روشنگریهای اندیشمندان کشورمان از جمله صادق هدایت، احمد کسروی و علی دشتی قدردانی کنیم.

کتابی که پیش رو دارید به صورت PDF تهیه شده تا به آسانی برای همه قابل استفاده و چاپ باشد. برای خواندن آن به برنامه آکروبات ریدر Acrobat Reader نیاز هست که معمولا در همه کامپیوترها نصب شده و در عین حال آن را می توان به راحتی از اینترنت پیاده کرد. طرحهای متن کتاب از خود صادق هدایت است. من در این نسخه معنی برخی از کلمات را که ممکن بود برای بعضی ازخوانندگان نامفهوم و یا نا آشنا باشد دراین علامت [ ] آورده ام.

این شما و این «البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه» ...

بهرام چوبینه
دیماه ۱۳۸۱

البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه

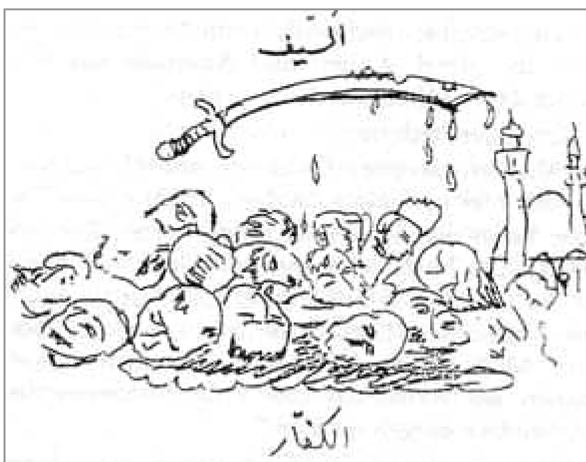
سه نامه از خبرنگار مجله «المنجلاب» که همراه کاروان «بعثة الاسلامیه» بوده و گزارش روزانه آن را می نوشته به دست آمده که از عربی ترجمه می شود:

کاروان اسلام

«در روز میمون فرخنده فال ۲۵ شوال سال ۱۳٤٦ هجری قمری در شهر سامره از بلاد مبارکه عربستان، دعوت مهمی از نمایندگان ملل اسلامی به عمل آمده بود که راجع به اعزام یک دسته مبلّغ برای نشر دین حنیف اسلام در دنیا مشورت بنمایند. آقای تاج المتکلمین سِمَت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رییس، آقای سُکّان الشریعه عضو مشاور و محاسب و آقای سنّت الاقطاب سِمَت تند نویسی این جمعیت را عهده دار بودند. علاوه بر عده زیادی از فحول [چیره دستان] علما و قائدین مبرّز اسلام، نمایندگان محترم عدن، حبشه، سودان، زنگبار و مسقط نیز درین محفل شرکت کرده بودند و این عبد حقیر سراپا تقصیر: الجرجیس یافث بن اسحق الیسوعی نیز به سِمَت مخبر و مترجم مجله مبارکه: «المنجلاب» در آنجا حضور به هم رسانیده و مأمور بودم که قدم به قدم وقایع این قافله مهم را بنگارم تا در آن مجله شریفه درج و کافه [جمیع] مسلمین از اعمال و افعال آقایان مبلّغین دین مبین و جنبش اسلامی مطّلع و با خبر باشند».

آقای تاج المتکلمین اینطور مجلس را افتتاح فرمودند:

«بر همه ذوات محترم و علمای معظم، اهل زهد و تقوی، حامل شرع مصطفی، مبرهن و آشکار است که دین مبین اسلام امروز روز قوی ترین و عظیم ترین ادیان دنیا به شمار می آید. از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقاء و جابلسا، زنگبار، حبشه، سودان و طرابلس و اندلس که همه از ممالک متمدن و در اقلیم چهارم واقع شده اند، سیصد کرور نفوس».



آقای عندلیب الاسلام فرمودند: «خیلی معذرت می خواهم، اما از روی احصائیه [آمار] کاملی که بنده زاده آقای سُکّان الشریعه که با وجود صِغَر سنّ از جمله علوم معقول و منقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت سه سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب «زبدة النجاسات» را تألیف نموده، سیصد هزار ملیان [میلیون] گوینده لا اله الا الله هستند».

آقای سُکّان الشریعه: «صحیح است».

آقای تاج المتکلمین: «نعَم، مقصود حقیر بی بضاعت هم همین بود و لاغیر. چنانکه گفته اند: الانسان السهو و النسیان. سیصد هزار ملیان، شاید هم بیشتر به دین حنیف اسلام مشرّف هستند، و از قراری که آقازاده آقای عندلیب الاسلام، آقای سکان الشریعه که چهار سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده و از علوم معلوم ومجهول بهره ای بسزا دارد و کتاب «زبدة النجاسات» را تألیف نموده، در بلاد ینگی دنیا از اقلیم [قارّه] سوم، اخیراً به فلسفه اسلام پی برده اند».

آقای سکان الشریعه: «بلی، در ینگی دنیا مسکرات را اکیداً ممنوع کرده اند. فلاسفه و حکمای آنجا در اثر مباحثات و مناظرات و مجادلات با این حقیر متحدالرأی شده اند که ختنه را برای صحت فواید بسیار می باشد و طلاق و تعدد زوجات برای امزجه سودا و بلغمی مزایای فراوان دارد و معتقدند که روزه اشتها را صاف می کند. این حقیر هم گویا در تفسیر «مرآت الاشتباه» خوانده ام که برای مرض دوسنطاریا و حرقة البول سخت نافع است».

آقای تاج المتکلمین: «پس از این قرار به تحقیق اهالی ینگی دنیا هم مسلمان شده اند و یا از برکت اسلام و یا نور حقیقت از وجناتشان تابیدن گرفته است. در این صورت تنها جایی که باقی می ماند همانا خطه یوروپ و فرنگستان می باشد که قلوبشان تاریکتر از حجرالاسود است. ازین لحاظ به عقیده این ضعیف لازم، بل وظیفه علماء و حافظین اس اساس شریعت است که عده ای را از میان خودشان برگزیده و به سوی بلاد کفار سوق بدهند تا آنها را از راه ضلالت به شاهراه حقیقت هدایت بنمایند و ریشه کفر و الحاد را از بیخ و بن برکنند».

(کف زدن حضار)

آقای عمودالاسلام: «البته فکری بکر است، ولی من معتقدم که اول استخاره بکنیم».

آقای قوت لایموت نماینده محترم اعراب عنیزه فرمودند: «اسم این قافله را «الجهاد الاسلامیه» بگذاریم، مردهای کفار را از جلو شمشیر بگذرانیم، زنها و شترهایشان را مابین مسلمین قسمت بکنیم».

شیخ ابوالمندرس نماینده مسقط همینطور که پیراهنش را می جست گفت: «اهلاً و سهلاً مرحبا».

آقای تابونانا نماینده محترم زنگبار لخت و عور بلند شد، به نیزه اش تکیه کرد و گفت: «لحم آدمی خیلی لذید، افرنجی ابیض [فرنگی سفید]، من روزی دو تا آدم بخورم».



آقای تاج المتکلمین: «البته. صد البته اگر مسلمان نشوند همه شان را قلع و قمع می کنیم. پس در این صورت مخالفتی با اصل موضوع نیست که جمعی از علما به عنوان مبلّغ به دیار کفار اعزام بشوند؟»

آقای عندلیب الاسلام: «استغفرالله؛ هر کس شک بیاورد، زن به خانه اش حرام و خونش مباح است. وظیفه هر مسلمانی است که کفار را امر به معروف و نهی از منکر بکند ولی به زعم حقیر اَهَمّ و اَقدَم از همه وجوهات و مخارجات این جمعیت است که باید دانست از چه محل تأمین خواهد شد».

آقای تاج المتکلمین: «بر ذوات محترم و علمای معظم واضح و لائح بل اظهر من الشمس است که در بادی امر مخارج هنگفتی متوجه این جمعیت خواهد شد که از موقوفات پیش بینی شده؛ علاوه برین، ملل اسلامی هر کدام به قدر وسع خودشان از کمک و مساعدت دریغ نخواهند فرمود. ولی تصور می رود که بعدها بتوانیم عوایدی بر کفار تحمیل بکنیم».

ابو عبید عصعص بن الناسور نماینده صحرای برهوت فرمودند: «وجوهی به عنوان خراج و جزیه به کفار تعلق می گیرد».

آقای ستّت الاقطاب گفتند: «در این صورت خدا دنیا را محض خاطر پنج تن آفریده و از پنج انگشت هر کسی یکی تعلق به سادات دارد و من که از ترکه و سلاسه ساداتم پس خمسش به من می رسد».

آقای عندلیب الاسلام: «از قراری که بنده زاده آقای سکان الشریعه که با وجود صغر سنّ از علوم منقول و معقول بهره ای کافی و شافی دارد و مدت پنج سال از عمرش را در بلاد کفار بسر برده و کتاب «زبدة النجاسات» را که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده، می گفت در ینگی دنیا از اقلیم هفتم خیلی پول به هم می رسد».

آقای سکان الشریعه: «در ینگی دنیا که از اقلیم دوازدهم است مردمان پولدار زیاد دارد و هر کدام از آنها مسلمان بشوند البته واجب الحج خواهند بود. از این قرار می شود دسته ای قطاع الطریق سر راه مکه بگمارند تا آنها را لخت بکنند و در ضمن مأمورینی در تن آنها شپش بیندازند تا در روز عید اضحی [عید قربان] به خونبهای هر شپش که بکشند یک گوسفند در راه خدا قربانی بکنند. البته احوط است که دو گوسفند بکشند، چون هر چه باشد جدیدالاسلام هستند و اقوام آنها خاج پرست بوده اند. آنهایی که اسلام را نپذیرند باید خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازند وگرنه مالشان حلال، زن به خانه اش حرام و مهدورالدم هستند».

(کف زدن حضار)

قوت لایموت: «اگر به جای پول، سوسمار و موش صحرایی هم بدهند قبول می کنیم».

آقای تاج المتکلمین: «البته. پس در این صورت مخالفتی نیست که مخارج این جمعیت از محل موقوفات تأمین بشود. اما باید دانست آیا در بلاد کفار محل و موضوع مخصوصی برای این جمعیت تخصیص داده شده که از پول حلال به دست آمده و در ضمن ملک غصبی نباشد؟»

آقای عندلیب الاسلام: «این فقیر از دیرزمانی است که مترصد و مشغول تتبع و تفحص و تجسس و تحقیقات هستم. مخصوصاً بنده زاده آقای سکان الشریعه که از علوم منقول و معقول بهره ای کافی دارد و کتابی در آداب مبال رفتن و طهارت موسوم به «زبدة النجاسات» که اساس شریعت اسلام است تألیف کرده و شش سال از عمر شریفش را در بلاد کفار گذرانیده گفت که در شهر البرس».

آقای سکان الشریعه: «بلی در شهر الباریس [پاریس] از بلاد افرنجیه محلی است که به آل ضیاء Alesia شهرت دارد و گویا این ضیاء نوه عمه مسلم بن عقیل بوده که یکی از کفار موسوم به سنان بن انس وی را دنبال و شترش را از عقب پی کرده و آن معصوم به بلاد افرنجیه گریخته و ظن قوی می رود که آن محل به نام آن بزرگوار معروف شده باشد. حقیر هم در کتاب «اختناق الشهدا» به این مطلب برخورده ام. البته باید اقدام مجدانه بشود تا مزار آن جنّت مکان خُلد آشیان را از چنگ کفار به در آوریم و مقرّ این جمعیت بنماییم که خیلی مناسب است».

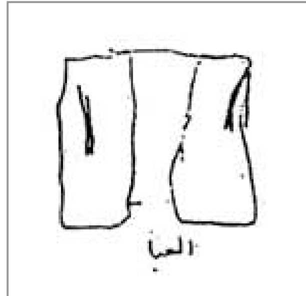
شیخ خرطوم الخائف نماینده وهابیها فرمودند: «من مخالف ساختمان هستم. چون اجداد ما زیر سیاه چادر با سوسمار و شیر شتر زندگی می کرده اند همه مسلمین باید همین کار را بکنند».
آقای عندلیب الاسلام: «چنانکه در حدیث آمده «التقیة دینی و دین ابائی» پس در ابتدا تقیه باید کرد تا بتوانیم بر کفار مسلط بشویم».
آقای سنّت الاقطاب: «در این صورت رقص هم به مصداق آیه شریفه کونوا قردة خاسئین جایز است، چه حق تعالی خود می فرماید که قر بدهید که خاصیت دارد. وانگهی از کوری چشم کفار، اسلام مذهب متجددی است. مگر خود حضرت در ۱۳۰۰ سال پیش دور سنگ «حجر الاسود» رقص فکس تروت نکرد؟ چنانکه حالا هم حاجیها هِروَله [لِی لِی] می کنند؟»
آقای عندلیب الاسلام: «البته اینها بسته به پیشامد است تا جمعیت بعثة الاسلامیه چه صلاح بداند. عجالتاً این مذاکرات بی مورد است. خوبست آقای تاج مرامنامه این جمعیت را قرائت بفرمایند».
آقای تاج المتکلمین: «بر ذوات محترم و علمای معظم و بر همه مردمان دنیا از چین و ماچین و بلاد یأجوج و مأجوج تا جابلقاء و جابلسا که بلاد نسناس هاست و همه به زبان فصیح عربی متکلم هستند. مبرهن و آشکار است که کتاب سماوی ما مسلمین شامل همه معلومات دنیوی و اخروی است و هر کلمه آن صدهزار معنی دارد».
آقای سنت الاقطاب: «چنانکه اختراع همین هُتُل مُبین ها [اتوموبیل ها] از برکت هذا کتاب مبین قرآن بوده است».
آقای تاج المتکلمین: «نَعَم، علاوه بر فلسفه جات و حکمیات و موعظه جات و قَندیات [پندها] و معلومات دیگر، باید دانست که کتاب ما مسلمین دارای تعالیم و قوانین عملی است و باید بدین وسیله برتری آنر را به کفار نشان بدهیم».
عندلیب الاسلام: «اجازه بدهید توضیح بدهم. مقصود وجوب یک معلم عملی است، به قول فرنگی مآبها «برفسور» تا به تلامذه مسائل فقه و اصول از قبیل: تطهیر، حیض ونفاس، غسل جنابت، شکیات، سهویات، مبطلات، واجبات، مقدمات، مقارنات، استحاضه کثیره و قلیله و متوسطه و مخصوصاً آداب طهارت را عملاً نشان بدهد و به کفار تزریق بکند تا ملکه آنان گردد».
آقای تاج المتکلمین: «صحیح است. اما چون شرح اقدامات و عملیات این کاروان خیلی مفصل است و به طول انجامد لذا به ذکر چند نکته اکتفا می کنم تا آقایان عظام بدانند که وظیفه این جمعیت تا چه حد صعب و طاقت فرسا است:
اولاً - اجباری کردن لسان فصیح عربی و صرف و نحو آن به قدری که کفار قرآن را با تجوید کامل و قواعد فصل و وصل و علامات سجاوندی به زبان عربی تلاوت بکنند. اما اگر معنی آن را نفهمیدند عیبی ندارد، البته بهتر است که نفهمند.
ثانیاً – خراب کردن همه ابنیه و عمارات کفار. چون بناهای آنها بلند و دارای چندین طبقه است و دور آن حصار نمی باشد، بطوری که چشم نامحرم از نشیب عورت خواتین را بر فراز بتوان دید و این خود کفر و زندقه است. مطابق مذهب اسلام اتاقها کوتاه و با گِل درست شود البته بهتر است زیرا این دنیای دون گذرگاه باشد و استحکام و دل بستن را نشاید. البته خراب کردن هر چه تیاتر، موزه، تماشاخانه، کلیسا، مدرسه و غیره هست از فرایض این جمعیت شمرده می شود».
شیخ خرطوم الخائف: «احسنت، احسنت».
آقای سکان الشریعه: «البته لازم است که مطابق نصّ صریح باشد و به حکم آیات قرآنی و فریضه سبحانی و سنّت نبوی و حدیث مصطفوی عمل نمایند. ولی به زعم حقیر همانا می بایستی یکی از آنها را به مقابه نمونه نگه داشت تا بر عالمیان پایه ضلالت فرنجیان را بنماییم و در صورت بودجه کافی من حاضرم به عنوان متولی در یکی ازین تماشاخانه ها به نام فُلی برژر (Folie Bergere) مشغول تبلیغ و عبادت بشوم».
آقای عندلیب الاسلام: «البته، البته، چه ازین بهتر؟»
آقای تاج المتکلمین: «ثالثاً – از فرایض این جمعیت است ساختن حمامها و بیت الخلاها به طرز اسلامی و چنانکه در کتاب «زبدة النجاسات» آمده البته مستحب است که نجاست به عین دیده شود و چون کفار فاقد علم طهارت هستند و نعوذ بالله با کاغذ استنجا می کنند، عقیده مخلص اینست که مقداری هم لولهنگ بفرستیم که در ضمن مصنوع ممالک اسلامی نیز صادر بشود.



رابعاً – کندن جویها در خیابانها و روان ساختن آب جاری در آنها تا شارع عام و در دسترس عموم مسلمین بوده باشد و در موقع حاجت دست به آب برسانند.
خامساً – ترتیب شستشوی اموات و چال کردن آنها در زمین، طرز سوگواری، خرج دادن، روضه خوانی، بنای مساجد، احداث امامزاده ها، تکیه ها، نذرها، قربانی، حج، زکوة، خمس و کوچ دادن دسته ای از فقرای سامره به بلاد کفار تا طرز تکدی را به آنها بیاموزند. چون اسلام مذهب فقر و ذلت است و برای آن دنیاست.

سادساً- البته برای نماز و بجا آوردن اداب شرع مبین کفش و موزه [پاپوش] و لباس تنگ مکروه است. چون مسلمان باید لباسی داشته باشد که وسایل تطهیر و عبادت در هر ساعت و به هر حالت برایش آماده باشد. پس بر عموم مسلمانان لازم است که نعلین بپوشند و آستین گشاد داشته باشند. برای مردها زیرشلواری و عبا بهترین لباس است و با فلسفه شریعت تطبیق می کند».

آقای سکان الشریعه: «البته مستحب است که عبا بپوشند. این حقیر به یاد دارم که در کتاب «التاریخ العبا و الشولا» تألیف اعجوبه دهر و مقراض النواسیر خوانده ام که در موقع حمله عرب به بلاد رومیه، اعراب پوست شتر به خود همی پی پیچیدندی ولی همین که در انبار غلّه رومیان وارد شدندی، جوالهای بسیاری انباشته از کاه و جو در آنجا یافتندی. از فرط گرسنگی ته کیسه ها را سوراخ کرده از محتوی آن با ذوق و شوق مشغول خوردن شدندی. همین که به بالا رسیدندی، سر آن را سوراخ کرده سرشان را درآوردندی و از دو طرف دستهایشان را. پس از آن وقت عبا مرسوم شد».



شیخ تمساح بن نسناس: «چون من کتکابی موسوم به «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» تألیف می کنم و در آن از مناقب شیر شتر و کباب سوسمار و خرما داد سخنوری خواهم داد، اجازه بدهید این مطلب را در آنجا درج بکنم که سندی بس ممتاز است».

تاج المتکلمین: «و اما تاسعاً، زنهای کفار مکشوف العورة درملاء عام با مردها می رقصند و سَحق و ملامسه می کنند. البته آنها را باید در قید حجاب مستور کرد تا مردها را به تسویلات شیطانی گرفتار نکنند و فساد اخلاق آنها از اینجا آمده که تعدد زوجات، صیغه، محلل و طلاق بین آنها مرسوم نیست. چه مردمان آنجا از گرسنگی خرچنگ و قورباغه و خوک می خورند و در موقع ذبح این جانوران بسم الله نمی گویند. پس پایه ضلالت آنها را از همین جا باید قیاس کرد.

عاشراً- در بلاد کفار لهو و لعب و نقاشی و موسیقی بی اندازه طرف توجه و دارای اهمیت و اعتبار است. البته بر مسلمین واجب است که آلات غنا و موسیقی را شکسته و به جایش وعاظ و روضه خوان و مداح در آنجا بفرستند تا آنها را به راه راست دلالت کنند. همچنین هر چه پرده نقاشی است باید سوزانید و مجسمه ها را باید شکست، همچنان که حضرت ابراهیم با قوم لوط کرد. البته اگر اشیاء نفیس و قیمتی در آنجا به هم برسد به بیت المال مسلمین تعلق می گیرد. واضح است که چون توجه کفار به دنیاست باید موعظه هایی راجع به آن دنیاست باید موعظه هایی راجع به آن دنیا، فشار قبر، نکیر و منکر، آتش دوزخ، مارهای جهنم، روز پنجاه هزار سال، سگ چهار چشم در دوزخ، ظهور حِمارِ دجّال، تقدیر و قضا و قدَر و فلسفه اسلام بنماییم. و نیز از فضیلت بهشت و ثواب اُخروی لازم است توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت به مرد مسلمان حوری و به زن مسلمان غلمان می دهند، هرگاه ثوابکار باشند در بهشت هفتادهزار شتر و قصر زمردی می دهند که هفتاد هزار اتاق دارد و فرشته هایی در آنجاست که سرش در مغرب و پایش در مشرق است. بعلاوه استعمال کمی تریاک به نظر حقیر برای آنها مستحب است تا کفار را متوجه عقبی و آخرت بکند».



آقای سکان الشریعه: «به زغم حقیر این توضیحات زیاد است. همینقدر فرمودید کفار را به دین حنیف اسلام دلالت می کنیم شامل همه این شرایط می شود».

تاج المتکلمین: «مقصود حقیر همانا نشان دادن پایه ضلالت خاج پرستان و اشکالاتی است که مبلّغین بعثة الاسلامی مواجه آن خواهند شد. مثلاً ممکن است که قومی مسلمان نباشند مانند طایفه یهود. ولی طرز آداب و رسوم مذهبی آنها به قدری نزدیک و شبیه مسلمانان است که به محض تقبل دین حنیف حتا ختنه کرده هم هستند و به فشار قبر و نکیر و منکر و همه این فلسفه جات معتقدند. چون از کفار کتابدار هستند. ولی کفار فرنگستان که به غلط به خاج پرست معروفند به هیچ چیز اعتقاد ندارند و از کفار حربی می باشند و ما باید از سر نو همه این مطالب را به گوش آنها بخوانیم و یا نسلشان را براندازیم تا همه دنیا مسلمان و بنده مقرّب خدا بشوند».

شیخ تمساح بن نسناس: «در صورت مخالفت گوش و بینی آنهاا را می بُریم و نخ می کشیم و زنهایشان و شترانشان را میان مسلمین تقسیم می کنیم».

عندلیب الاسلام: «فراموش نشود که برای قدردانی از کفاری که به دین حنیف مشرّف می شوند و تشویق آنها باید تُحَف و هدایایی از طرف رییس به آنها اعطا بشود مانند: کفن متبرک، مُهر نماز، تسبیح، حرز جواد [نوعی طلسم و دعا]، دعای دفع غریب گز، دعای بی وقتی، طلسم سفیدبختی، حلقه یاسین، نعلین و لولهنگ که در ضمن به درد ادای فرایض و رسوم مذهبی هم می خورد. بخصوص من پیشنهاد می کنم که یک نسخه هم از تألیف بنده زاده حضرت سکان الشریعه که هفت سال از عمر شریفش را مابین کفار گذرانیده و از علوم معلوم و منقول و معقول بهره ای بسزا دارد و موسوم به «زبدة النجاسات» به اشخاص مُبَرِّز هدیه شود».

الالولک الجالیزیه: «کتابخانه های کفار را آتش بزنیم و عوضش یک نسخه «زبدة النجاسات» به آنها بدهیم که برایشان کافی است و علوم دنیوی و اخروی همه در آنست».

منجنیق العلماء: «البته، صد البته، کفی به زبدة النجاسات. چون خلاصه مرام اسلام همین است که یا مسلمان بشوید یعنی مطابق نص صریح «زبدة النجاسات» عمل کنید وگرنه می کشیمتان و یا خراج به بیت المال مسلمین بدهید. البته کفار باید باج سبیل به مسلمین بپردازند».
(کف زدن حضار)
تاج المتکلمین: «پس از این قرار رأی قطعی و موافقت همگی برین شد که این جمعیت را به کفار سوق بدهیم و هیچگونه مخالفتی درین باب نیست. اما به زعم حقیر لازمست که به شیوه دینی نبی رفتار کنیم، چنانکه خود حضرت به ایل و تبار خودش قدر و منزلت گذاشت و نوه های خودش را قبل از ولادت امام کرد و طایفه خود را سادات و احترام آنها را به همه مسلمانان واجب دانست. چون مخارج این نهضة از موقوفات است همه اشخاصی که انتخاب می شوند باید از علماء و سادات باشند».
عندلیب الاسلام: «صحیح است. البته کسی برازنده تر و کسی مُبَرّزتر از آقای تاج نیست. لذا ایشان را به ریاست این جمعیت انتخاب می کنیم».
سکان الشریعه: «این حسن انتخاب را از صمیم قلب به عموم مسلمین و مسلمات تبریک می گویم».
سنت الاقطاب: «البته به ازین ممکن نمی شد».
تاج المتکلمین: «بنده از حسن نیّت و مراحم آقایان نمایندگان ملل اسلامی لسانم الکن و نطقم قاصر است. اما آقای عندلیب الاسلام از اساتذه فقها است. البته وجود شریفشان در چنین جهادی از واجباتست. من پیشنهاد می کنم ایشان به سِمَت نایب رییس انتخاب شوند و آقازاده ایشان آقای سکان الشریعه که نه سال از عمر شریفش را در بلاد کفار بسر برده و از معلوم و مجهول بهره ای کافی و شافی دارد چنانکه کتاب نفیس «زبدة النجاسات» بهترین معرف ایشان و شاهد مدعایم است. همچنین زبانهای عربی، قبطی، شامی، بربری، الجزایری، فلسطینی، بغدادی و بصره ای و غیره را مثل عندلیب تکلم می کند، ممکن است بر سر جمعیت ما منّت گذاشته به عنوان صندوقدار و مترجم ما را سرافراز و از راه لطف بپذیرند. یعنی آن هم محض ثواب اخروی چون این اقدام اجر دنیوی هرگز ندارد».
سکان الشریعه: «حقیقةً بنده نمی دانم به چه زبان ازین حسن ظن آقای تاج تشکر بکنم. البته اگر محض خاطر ایشان و نتایج اخروی این کار نبود هرگز قبول نمی کردم».
(کف زدن ممتد حضار)
عندلیب الاسلام: «من از مراحم آقای تاج و همه نمایندگان محترم اسلام که در اینجا حضور دارند بسیار شرمنده ام. اما اجازه بدهید چون یک نفر دلاک مجرّب جهت ختنه کردن کفار لازم است، آقای سنّت الاقطاب که پسرخاله این بنده می باشد و اغلب کفار که به دین حنیف مشرّف می شوند ایشان ختنه می کنند، علاوه بر این چندین بار محلّل شده و در معرکه گرفتن و روضه خوانی ید طولائی دارد، حتا عقرب جرّاره را در کف دستش نگه می دارد و برای فروش دعای بی وقتی بهتر از او کسی را خدا نیافریده و از آداب دنیوی و اخروی بهره ای کافی دارد، ایشان را به عنوان برفسور فقیهات پیشنهاد می کنم».



تاج المتکلمین: «البته، چه ازین بهتر؟ پیداست که ما یک دسته از جان گذشته هستیم که برای خیر عُقبی و اجر اخروی سینه سپر کرده و چنین مأموریت پر خطری را بر عهده می گیریم».
(کف زدن حضار)
پس از آن آقای رییس صورت مجلسی را که قبلاً نوشته شده بود، از پرِ شالشان در آوردند و به آقایان نمایندگان ارائه دادند تا امضاء و تصدیق بشود. مفاد آن از این قرار بود:
«در روز میمون فرخنده فال ۲۵ ماه شوال سال ۱۳٤٦ هجری قمری در شهر مبارک سامره از بلاد عربستان به موجب جلسه مرکب از علماء یگانه و دانشمندان فرزانه و نمایندگان محترم ملل کاملة الوداد اسلامی تصمیم گرفتند و تصویب شد که آقایان مفصلة الاسامی ذیل: حضرت آقای تاج المتکلمین به سِمَت ریاست، آقای عندلیب الاسلام نایب رییس و منشی مخصوص، آقای سکان الشریعه صندوقدار و مترجم، آقای سنت الاقطاب معلم عملی فقیهات برای تبلیغ دین مبین به طرف بلاد افرنجیه رهسپار گردند تا کفار را به دین حنیف اسلام دعوت و تبلیغ بکنند. عجالة صد ملیان لیره انگریزیه [انگلیسی] برای مخارج از محل موقوفات پیش بینی و تصویب شد که آقایان مفصلة الاسامی فوق هر طور صلاح بدانند به مصرف برسانند».
آقای تاج پیشنهاد کردند که به سلامتی حضار شربت بنوشند ولی نماینده اعراب عنیزه شیر شتر خواست و هلهله کنان مشک شیر شتر دست به دست و دهن به دهن گشت. سپس هر کدام از نمایندگان محترم ملل اسلامی انگشت خود را در مرکّب آلوده پای کاغذ گذاشتند و مجلس به خوبی و خوشی خاتمه یافت.

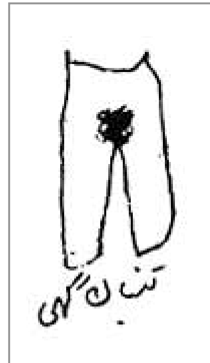
السامره فی ۲۵ شوال ۱۳٤٦
الجرجیس یافث بن اسحق الیسوعی

نمایشگاه شرقی

امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم. دیدم که همسفرهای اتاق ما به حالت وحشتزده آقای سنّت الاقطاب را نگاه می کنند که شیشه پنجره ترن را پایین کشیده با پیرهن و زیرشلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه می کند و با صدای نخراشیده ای ابوعطا می خواند. مرا که دید خندید و گفت: «صدای من به ازین بود، سر زنم هوو آوردم اونم از لجش سَمّ به خوردم داد و صدایم گرفت، خدا بیامرزدش! پارسال عمرش را به شما داد».
من گفتم: «از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز می خوانید؟»
- «این موهای سرم را می بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نَزلِه آنها را سفید کرده».
بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین می شدیم. سنت الاقطاب از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا یک موش خرمایی برای دخترش سکینه سوغات بفرستند. بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اتاق دورتر با یخه باز، سینه پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می کشید و دودش را با تفنن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت می کرد. سکان الشریعه با عِلم اشاره با آن زن حرف می زد و هر دو آنها می خندیدند. به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد. ما هم مزاحم آنها نشدیم به سراغ آقایان تاج و عندلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت می کرد. در این وقت ترن به سرعت هر چه تمامتر از میان جنگل می گذشت. از راهرو لغزنده آن گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اتاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آنجا نفوذ نکند. چون این اتاقچه را به قیمت گزاف برای رؤسای بعثة الاسلامی خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشمهای خُمار تریاک پارچه سفیدی دور کله اش ببسته بود انا انزلنا می خواند و به دور خودش فوت می کرد و هر تکانی که ترن می خورد می خواست روح از بدنش مفارقت بکند. می ترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای اینکه مسلمانان را تلف بکنند. من را که دید گل از گلش شکفت و گفت: «قربانتان! دستم به دامنتان، ما در ولایت غریب هستیم. مبادا کفار به ما سَمّ بخورانند؟ تمام شب را من سوره عنکبوت و آیة الکرسی خواندم تا از شرّ کفار محفوظ باشیم».
آقای تاج همینطور که با زیرشلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاوزبان می جوشید از ما پرسید: «آقای سکان الشریعه کجاست؟»
سنّت گفت: «یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می کند».
تاج: «آفرین به شیر پاکی که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟»
سنّت: «نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدانها را دم دست بگذاریم و رختهایمان را بپوشیم. اینجا دیگر فرنگستون است».
عندلیب الاسلام: «شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالک و المخاوف» دیده ام. مصنف آن کتاب از متبحرترین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می گوید: اسم اصلی آن «البراللین» بوده است، یعنی زمین لمین زیرا که لینَت می آورد. چون کسره بر یاء ثقیل بوده اعلال شد. الف و لام را هم از اللین برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام «البر» را هم حذف کردند زیرا که اسم علم بود، بَرلیّن شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آنجا عرب هستند و مسلما بوده اند و شکم روش در آنجا شیوع دارد».
تاج: «فی الواقع زبان عربی یکپارچه منطق است. به عقیده ضعیف به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره وقواق، زنگبار و حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم».
عندلیب: «اگر خودمان به سلامت رسیدیم!»
تاج: «بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم، آیا الاغ بهتر است یا این نمی دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ ازش آب و آتش می ریزد، سوت می زند، صدا می دهد، دود می کند و آدم را سیصد بار می کُشد تا به مقصد برساند. این همان حِمار دجّال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانقین را با یک الاغ مردنی رفت، اگرچه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما اینجا به جان خودمان اطمینان نداریم».
عندلیب: «آیا صندوقهای لولهنگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبتِ کفار نباشد؟»
سنّت: «الخشک مع الخشک لایتچسبک. نصّ صریح حدیث معتبر است».
عندلیب: «من نذر کرده ام اگر سلامت رسیدیم به محض ورود، یک گوسفند با دست خودم ذبح بکنم و به فقرا بدهم. آقای سنّت شما دقت بکنید به جای گوسفند به ما خوک نفروشند، چون هر چه بگویید از کفار بر می آید».

تاج: «من همه جانم آلوده است، عبایم نجس شده. به محض ورود استحمام خواهم کرد».

عندلیب: «راستی آقای تاج، دیشب با من چکار داشتید؟ من از خجالت آب شدم، گمان کردم از کفارند می خواهند اسم بد روی ما بگذارند».



تاج: «دیشب خواب والده احمد را می دیدم. در عمرم این اولین بار است که یک هفته بدون زن هستم. حقیقة ما جهاد اکبر می کنیم، خودمان را فدایی دین مبین کرده ایم، در راه اسلام انتحار کردیم و شهید شدیم! آقای جرجیس، این مطالب را برای مجله المنجلاب یادداشت بکنید: من اگر مُردم مرا در ال ضیاء در شهر الباریس دفن بکنید و اسم مزارم را «امامزاده ال تاج» بگذارید تا زیارتگاه مسلمین بشود. راستی چه اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران این همه صدمات و زحمات ما را بکند؟! من گمان می کنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد نباشد که لدالورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه بکنیم».

عندلیب: «من دیشب خواب دیدم یک سید جلیل القدر نورانی مثل مورد [مُرد نام یک درختچه است] سبز: زیرجامه سبز، زیرشلواری سبز، کیسه توتون سبز، گیوه سبز، شارب سبز با دستکش سبز مبارکش دستم را گرفت و برد در باغی که پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرنده و خزنده و دونده. از خواب که پریدم بوی عطر و عبیر مرا بیهوش کرد».

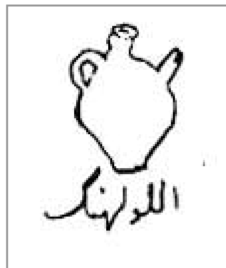
تاج: «عجیب، عجیب! همین که رسیدیم من به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیرنامه حضرت یوسف رجوع خواهم کرد».

در این وقت آقای سکان الشریعه وارد شد و گفت: «اینجا که دیگر عربستان نیست. ما خودمان را که نباید گول بزنیم. شماها از بس که وسواس به خرج دادید، نگذاشتید یک شکم سیر غذا بخوریم. من سه قوطی از این گوشتهایی دارم که در جعبه حلبی است. از قراری که شنیدم مسلمانان آنها را پر می کنند».

سنّت: «احتیاط احوط است. من که لب نخواهم زد. اگر یک قطرهه شراب در دریا بیفتد، بعد از آن دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گلّه گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف بچرد، من از گوشت آن گوسفندها نمی خورم».

عندلیب: «غصه اش را نخورید. عوضش وارد شهر اللبراللین که شدیم یک دیگ بزرگ آش شله قلمکار بار می گذاریم و همه شکم هایمان را از عزا در می آوریم».

در این وقت دورنمای شهر نمایان شد. بناهای بلند، باغهای سبز، واگنهای برقی که در آمد و شد بودند و مردم شهر از آنجا دیده می شدند. در ایستگاه راه آهن مسافران به جنبش افتادند. هر کس چمدان خودش را سرکشی می کرد. دسته ای پیاده و گروهی سوار می شدند. بالاخره جمعیت بعثة الاسلامیه پس از پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن و طبخ در اتاقچه آن و سوزانیدن نیمکت و غیره در ایستگاه «فریدریش اشتراسه» پیاده شدند. بعد چهار صندوق نعلین و لولهنگ را هم با پرداخت گمرک گزاف تحویل گرفتیم.



پس از آن، صورت مهمانخانه های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آنها «هتل هِرمِس» را انتخاب کردند چون اسم هرامس الهرامسه را در کتاب «زندقة العتیقه» خوانده بودند و از این قرار نزدیکتر به عبرانیون و اعراب بود. من هم برای اینکه در جریان گزارش آقایان باشم ناچار در همان مهمانخانه اتاق گرفتم.

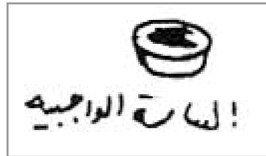
آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را به امضای آقایان تاج و عندلیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آن را بگیرند. آقای تاج به وسیله مترجم از صاحب مهمانخانه پرسید که آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه. بعد از آنکه اطمینان حاصل کرد، فرمان داد برایش حمام حاضر کنند. در ضمن خطاب به جمعیت بعثة الاسلامیه کرده تذکر دادند که چون ما مظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم به این معنی که به هیچوجه به آب مهمانخانه دست نزنیم و برای استعمال خوراک، وضو و شستشو فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود به کار ببریم. اگرچه فضولات و مزبله شهر در آن ریخته می شد اما چون روان بود شرعاً پاک خواهد بود.



آقای تاج با آقای سنّت که در فنّ دلّاکی بی نظیر بود، به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اتاقی گرفته به سلیقه خودشان درست کردند. یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه اتاق گذاشتند و به جای آن یک تکه زیلو یا گلیم انداختند و یک جا نماز و یک لولهنگ هم رویش گذاشتند.

نیم ساعت نگذشت که در مهمانخانه غوغای غریبی بر پا شد. رییس مهمانخانه بسرزنان ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته، آب حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده بطوری که همه مشتری هایش شکایت کرده اند. ما دسته جمعی رفتیم و در حمام را باز کردیم. آقای تاج با ریش و سر و ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنّت او را مشت و مال می داد. در صورتی که از سر شکسته شیر آب لگن پر شده بود و بیرون می

ریخت. آقای تاج اول پرخاش کرد که چرا چشم یکی از کفار به تن پشم آلود ایشان افتاده و بعد خطاب کردند: «نقص حمامهای کفار را مشاهده بکنید که تا چه اندازه است! سربینه ندارد و به تحقیق، آب آن کُر نیست. من همه جانم نجس اندر نجس شده است».



بعد از آنکه آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمد، صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارک جهت خسارت وارد به حمام را آورد. آقای تاج از این قضیه برآشفتند و خیلی اوقاتشان تلخ شد. بخصوص که آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته بود، پول را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت یک نفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده بعد هم با همان پیرزن لهستانی که در راه آهن بود در چند قهوه خانه شهر دیده شده بودند.
آقای تاج فرمودند: «اگر از میان ما کسی خیانت بکند، نه تنها از طرف بلیس [پلیس] دستگیر و تعقیب می شود، نه تنها در آن دنیا روسیاه جهنمی و محشور شمر ذی الجوشن و همنشین عمر بن خطّاب خواهد بود، بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهارصد ملیان گوینده لا اله الا الله هستند او را گرفته به دار می آویزند».
آقایان بعثة الاسلامی ناچار از همان انبان پنیر گندیده و نان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند، ناهار خوردند.



من از رستوران که برگشتم، یک روزنامه خریدم. بالای روزنامه به خط درشت نوشته بود: «ورود مهمانان گرامی – یک دسته از آرتیستهای پولدار مشرق زمین امروز وارد برلین خواهند شد». داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلّغین از دیگری می پرسید که در ولایت غربت چه به روزشان خواهد آمد. در شهر کسی را نمی شناختند که بتواند به آنها کمک بکند تا از بلاد اسلامی وجوهات برسد. آقای تاج فرمودند: «من گمان نمی کردم که آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب «زبدة النجاسات» که با وجود صِغَر سنّ از علوم معلوم و مجهول بهره ای کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده چنین حرکت ناشایستی از ایشان سر بزند. ممکن است کفار بلایی به سر او آورده باشند. در این صورت حکم جهاد صادر می کنیم و یا محتمل است که آن ضعیفه کافره را برده تبلیغ به دین حنیف بکند».
عندلیب الاسلام: «من سرم درد می کند. عقیده مندم که سماور حلبی را برداریم و برویم در شهر جای با صفایی را پیدا بکنیم و یک پیاله چایی دم بکنیم و بخوریم، در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم».
پیشنهاد آقای عندلیب به اکثریت آراء قبول شد. ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیاء شان را بشکند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفری از مهمانخانه بیرون رفتیم، گروه انبوهی به تماشای ما آمدند و در «فریدریش اشتراسه» و «اونتر دِن لیندِن» بر عده آنها افزوده شد بطوری که ما فرصت چایی دم کردن را نکردیم. دخترها با سینه و بازوی لخت جلو ما می آمدند، لبخند می زدند. آقای عندلیب عبا را روی عمامه شان کشیدند، چشمهایشان را می بستند و استغفار می فرستادند.
درین بین دو نفر که به کلاهشان نشان داشت با یک مترجم پیش آقای عندلیب آمدند اجازه خواستند و مترجم گفت: «ما خیلی مفتخر و سرافرازیم که دسته ای از هنرمندان مشهور شرقی به دیدن پایتخت ما آمده اند. لذا ما موقع را مغتنم شمرده مقدم آنها را تبریک می گوییم. چنانکه مسبوق هستید کمپانی فیلمبرداری «اوفا» که از بزرگترین کارخانه های دنیاست در نظر دارد فیلم «امیر ارسلان» و «حسین کُرد» و «سیرة عنتر» را بردارد. از این رو، رییس کمپانی ورود مهمانان عزیز را غنیمت شمرده از آقایان خواهشمند است دعوتش را اجابت نموده و در فیلمهای نامبرده شرکت بکنند. برای انجام مراسم قرارداد و ملاقات همکاران عزیزش رییس کمپاننی فردا ساعت ده در دفتر خود منتظر است».
اقای سنّت: «آقای مترجم! مخصوصاً به رییس خودتان بگویید که من در بازی یدِ طولایی دارم و در تعزیه ها رول نعش را بازی می کردم. وقتی که روی لنگه در خوابیده بودم و مرا دور می گرداندند، هفت قرآن در میان، همه گمان می کردند که من مرده ام».
آقای عندلیب: «چه می گوید؟ آیا از کفار می خواهند به دین حنیف اسلام مشرّف بشوند؟»
مترجم: «خیر قربان! کمپانی «اوفا» از شما دعوت کرده».
عندلیب: «گمان می کنم مجلس ختم است یا کسی مُرده».
مترجم: «چون فرمایشان سرکار در لفافه است و درست نمی فهمیم، بهتر اینست که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشویم».
همین که آنها رفتند، چند قدم دورتر نماینده سیرک معروف برلین «سیرکوس بوش» ما را جلوبر کرد. ولی چون مترجم نداشت نتوانست مطالب خودش را حالی آقایان بکند. او هم آدرس مهمانخانه را گرفت و رفت تا فردا داخل مذاکره بشود.
چند نفر از عکاسهای معروف به حالتهای گوناگون از ما عکس برداشتند. از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفته بود و کارت پستال خودمان را می دادند تا زیرش به رسم یادگار امضاء بکنیم. اما به واسطه ندانستن

زبان، بیشتر اسباب حیرت طرفین می شد. درین میان آقای سنّت موقع را برای لاس زدن با دختران غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دو تایش را انتخاب کرد. وقتی که خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم، جمعیت زیادی از پلیس، مخبر روزنامه و مردم متفرقه دور مهمانخانه بودند.

اول سراغ آقای سکان الشریعه را گرفتیم. صاحب مهمانخانه گفت که از قرار اطلاعِ پلیس با هواپیما مسافرت کرده. اما پیشامد بدتری رخ داد. وارد اتاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان به حال اغماء پای منقل وافور خشکش زده است. در حالی که سه نفر پلیس همه گره بسته ها و لباس و زیرشلواری او را بازرسی می کردند. این فعه به جریمه تنها هم اکتفا نمی کردند و حضور همه جمعیت بعثة الاسلامی در عدلیه لازم بود. هر چه میانجیگری شد که آقای تاج ناخوش بوده و نمی دانسته و عادت به تریاک داشته، به خرج آنها نمی رفت. آقای تاج می فرمودند: «نگویید نمی دانسته، بگویید آمده مردم را به دین حنیف اسلام دعوت بکند. مردکه کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند؟ به او حالی بکنید که من رییس بعثة الاسلامیه هستم و پشت سر ما از جبال هندوکش گرفته تا جزایر وقواق پانصدهزار ملیان مسلمان گوینده لا اله الا الله است و یک اشاره من کافی است که همه مسلمانان شما را با سیخ وافور تکه تکه بکنند. اگر هم رشوه می خواهد، بگو در شرع مبین اسلام به غیر از برای علماء برای سایرین رشوه حرام است و انگهی آقای سکان الشریعه از آن وقتی که رفته هنوز پولها را نیاورده».



آقای عندلیب و سنّت که دیدند هوا پس است به طرف در برگشتند. ولی درین بین دو نفر با کلاه و نشان مخصوص جلو آنها را گرفتند و مترجم اینطور گفت: «آقایان محترم، من مفتخرم که از طرف رییس «سوئو گارتن» باغ وحش برلین به شما سلام برسانم. می دانید که کوس شهرت شما در همه آفاق پیچیده است».

سنّت: «از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و جزیره...»

مترجم: «بلی، بلی، صحیح است. به همین مناسبت آقای رییس باغ وحش به مناسبت ورود شما یک نمایشگاه شرقی درین باغ فراهم کرده و چشم به راه قدوم مهمانان عزیز است و از آقایان خواهش عاجزانه دارد که اگر برای همیشه هم نخواسته باشند، اقلاً چند روز به قدوم خود ایشان را سرافراز کرده و در باغ مهمانی ایشان را بپذیرند. می دانید که وسایل آسایش آقایان از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول می شود».

آقای عندلیب: «باغ دارد؟»

مترجم: «بلی، باغ معروف، لابد شنیده اید باغ».

عندلیب: «باغ سبز پر از وحوش و طیور از چرنده، پرنده، خزنده، دونده. بگویید ببینم سیّد قبا سبز هم دارد؟»

مترجم: «سبز قبا هم دارد».

عندلیب: «من خوابش را در ترن دیده بودم. می آیم».

آقای عندلیب و سنّت دعوت رییس باغ وحش را اجابت کردند و در اتومبیل نشسته و رفتند. نیم ساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیه بردند.

در این صورت تا اینجا مأموریت من انجام یافت و جمیعت بعثة الاسلامی پراکنده شدند. فردا با تلگراف از مدیر مجله «المنجلاب» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را بنگارم و یا به مأموریت دیگری بروم. شب از نزدیک باغ وحش که می گذشتم، دیدم با خط سرخ بالای درِ آن روشن می شد:

«نمایشگاه شرقی!»

البراللین فی ۲۲ ذیقعدة الحرام ۱۳٤٦
الجرجیس یافث بن اسحق الیسوعی

نوشگاه مِیسَر

دو سال و نیم از قضیه بعثة الاسلامی گذشت. بعد از آنکه جمعیت در برلین از هم پراکنده شد، من به سِمَتِ مخبر مخصوص مجله «المنجلاب» به پاریس انتقال یافتم و درین مدت هیچ اطلاعی راجع به آنها به دست نیاوردم و اسمشان را هم نشنیدم. اما پیشامدی برایم رخ داد که ناگزیرم شرح آن را ضمیمه یادداشتهای مسافرتم بکنم زیرا به منزله متمم حکایت جمعیت بعثة الاسلامیه به شمار می آید و شرح آن به قرار زیر است:

دیشب ساعت یازده از سینما برمی گشتم. در یکی از کوچه های محله «مون مارتر» وارد میکده کوچکی شدم. در آنجا یک نفر ساز دستی می زد و دیگری «بان ژو» و تنها زن و مردی به آهنگ «ژاوا» می رقصیدند. نزدیک من سه نفر از داشهای تمام عیار کنار میز بازی می کردند. یکی از آنها سیاه مست بود و پی در پی مشت روی میز می زد و می گفت: «یک گیلاس دیگر». پیشخدمت گیلاسهای خالی را می برد و گیلاسهای پر به جای آنها می گذاشت. نعلبکی های مشروب که روی هم چیده شده بود مانند برج بابل از کنار میز بالا می رفت. یکی از آنها گفت: «ده دقیقه دیگر بیزنِس (Business) شروع می شود، من می روم».

رفیقش پرسید: «راستی، ژیمی حالا کار و بارت سکه است یا نه؟»

ژیمی: «پریشب سیصد و شصت فرانک مک زیر لامپی بلند کردم. اما چه کاری! یک شب نشد که دو بعد از نصف شب بخوابم. دیشب همه اش در خواب می گفتم یک بانکو دویست لوئی، آقایان خانمها بازی کنید Rien ne va plus زنم مرا بیدار کرد. به خیالش هذیان می گویم».



سومی گفت: «باز هم کار تو. بعد از یک هفته دوندگی پریشب بود که سوزی مرا غال گذاشت. یک تیکه دیگر پیدا کردم. یک خرپول مصری را گیر آوردم و بعد از دو ساعت چانه زدن فقط ۲۵ فرانک نیزه زدم. پول مشروبم نمی شد. من اگر شبی یک بطر ورموت نزنم از تشنگی می میرم».

ژیمی: «من هم اگر نرقصم خوابم نمی برد. خوب ژوب، تو چیزی نمی گویی؟ معلوم می شود تو دماغت چاقتر از ماست. حالا امشب هم طلبت، فردا شب حسابمان را پاک می کنیم».

دو نفرشان بلند شدند و گفتند: «پروفسور سنّت الاقطاب، خداحافظ». و رفتند. این اسم را که از دهن این لاتهای کاسکت به سر شنیدم، از جا جستم. دقت کردم، دیدم این همان دلاّک بعثة الاسلامیه و پروفسور علمی فقهیات است که اینجا نشسته به زبان داشهای پاریس حرف می زند و روبرویش یک دسته نعلبکی کوت شده.

چشمهایم را مالیدم. او هم متوجه من شد. خودش را انداخت بغلم. ماچ و بوسه کرد و گفت: «شما هم اینجا؟»

من با تعجب روی میز او را نگاه کردم که قالیچه سبزرنگ پهن بود، یک دسته ورق روی آن و یک گیلاس «ورموت» هم کنارش. سنّت دوستانه به پشتم زد و گفت: «عیبی ندارد، اگر ما را توی ترن آنجور دیدی برای مصلحت روزگار بود. اما ورق برگشت و روزگار ما را به اینجا کشانید!»

من عقل از سرم داشت می پرید. برای این که مطمئن بشوم پرسیدم: «آخر برای سکینه دخترتان موش خرمایی فرستادید؟»

سنّت گفت: «امسال برای سکینه و والده اش پیراهن کش پلاژ فرستادم تا دم شط العرب آبتنی بکنند».

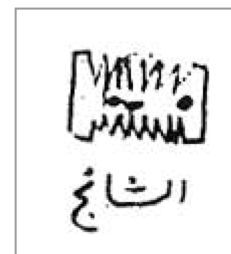
- «خوب، بادِ نزله چطور است که توی ترن از دستش می نالیدید؟»
- «بگویید: آلبومین یا مرض قند. ما دیگر فرنگی مآب و متمدن شده ایم. این همان مرض قند موروثی است».
- «چطور؟»
- «موروثی دیگر. چون پدربزرگم دکان قنادی داشت، خروس قندی می فروخت».
- «رفقایت کجا هستند؟»
- «راستی اینها که با من بودند نشناختی؟ یکی از آنها عندلیب الاسلام بود. اینجا اسم خودش را «ژان» گذاشته. و آن یکی که لباس سیاه پوشیده بود آقای تاج المتکلمین بودند. اینجا به او «ژیمی» می گویند. من هم به اسم «ژوب» معروف هستم».
- «پس آقای سکان الشریعه کجاست؟»
- «آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب معروف «زبدة النجاسات» را می گویید که در علوم معلوم و مجهول سرآمد روزگار است؟ تا یک ماه پیش اگر پشت گوشمان را دیدیم، او را دیدیم. پولهای بعثة الاسلامیه را زد به جیب و

دک شد و رفت آنجا که عرب نی بیندازد. این هم یک فندش بود! میان خودمان باشد، نامردی کرد. چون وقتی این جنغولک بازی را در آوردیم با هم قرار و مدار گذاشتیم پولها را چهار نفری بالا بکشیم. او سهم ما را هم قاچاق شد و حالا به این حرفها گوشش بدهکار نیست. می دانی چکاره است؟ دربان «فلی برژر» شده. یادت هست وقتی که آقای تاج گفت همه تیاترها را خراب می کنیم و جایش روضه می خوانیم، آقای سگّان چه دستپاچه شد؟ می گفت: «فلی برژر» را به دست من بسپارید. من نمی دانستم فلی برژر چیست. اما حالا دربانش شده و نانش توی روغن است. قسمت را تماشا کنید! دیگر چه می شود کرد؟»

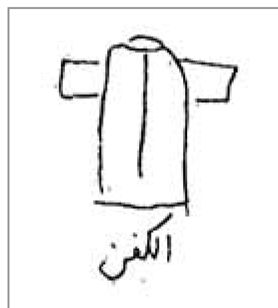
- «خوب، آخرش کسی را مسلمان کردید؟»

سنّت خندید: «چرا! یک نفر را! و از آن سرونه به بعد من پشت دستم را داغ کردم که دیگر از این ناپرهیزیها نکنم».

- «چطور؟»
- «روزی که راه افتادیم، هیچکدام از ما به قدر من فکر کار خودش نبود. چون مرا آورده بودند که کفار را ختنه بکنم. من گنجشک را به سه زبان یاد گرفتم: به روسی «وارابی»، به آلمانی «اشپرلینگ»، به فرانسه «موانو». می دانید چرا؟ چون در موقع ختنه باید گفت: «گنجشک پرید» که تا بچه متوجه گنجشک می شود پوست را ببُرند. ببینید من تا کجایش را خوانده بودم! خوب لغت «پرید» را دیگر لازم نداشتم یاد بگیرم. با دست اشاره می کردم یا می گفتم: «پِرَ!» اما از شما چه پنهان که این سه لغت هیچکدام به درد نخورد».
- «چطور؟»
- «یک روز آقای تاج به طمع آنکه دوباره موقوفات را زنده بکند، پایش را توی یک کفش کرد که هر طور شده باید یک نفر از کفار را مسلمان بکنیم و دسته جمعی با او عکس برداریم و به بلاد اسلامی بفرستیم. پارسال بود. زیر پل رودخانه سن یک نفر گدا گیر آوردیم. به او دو هزار فرانک وعده دادیم تا بگذارد ختنه اش بکنیم. اولش می ترسید. بالاخره راضی شد. از شما چه پنهان، هر چه معلوماتم را به رُخَش کشیدم و به سه زبان گنجشک را برایش گفتم حالیش نشد چون اصلاً ایتالیایی بود. بعد هم رفت شکایت کرد که مرا از توالد و تناسل انداخته اند. محکوم شدیم و هر چه پول برایمان باقی مانده بود روی ختنه سوران او گذاشتیم!»



- «رفقایت چه می کنند؟»
- «ژان، نه، عندلیب الاسلام یادتان هست در برلین چشمش که به زنها می افتاد به هم می گذاشت و استغفار می فرستاد و ما زیر بازویش را می گرفتیم و کورمال راه می رفت؟ خوب، اینجا دلّالی می کند. دلّال محبت است و گاهی هم دست چربش را به سر کچل ما می کشد. کار و بارش بد نیست. پریروز خندید و گفت: ما هم قسمتمان دلّالی بود. در سامره که بودیم صیغه بیست و چهار ساعته می کردیم، اینجا صیغه نیم ساعته برای مردم می کنیم. آن بیست و سه ساعت و نیم دیگرش هم برای اینست که در اینجا به وقت بیشتر اهمیت می دهند تا در بلاد اسلامی».



- «شوخی می کنی؟»
- «خدا پدرت را بیامرزد! مگر یادت رفته من می گفتم اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن بشود و به سر آن تپه علف بروید و گلّه گوسفندی از آن علف بچرد، من از گوشت هیچ یک از آن گوسفندان نمی خورم؟ اما حالا!» (اشاره به گیلاس مشروب کرد).
- «این آقای عندلیب اسلام بود که می گفت اگر نرقصم شب خوابم نمی برد؟»
- نه، این آقای تاج بود. یادتان هست چه عربی بلغور می کرد؟ همه اش می گفت الخمر و المیسر. پارسال پول خوبی از جمعیت مسلمین بالا کشید. همه اش قمار کرد. حالا خودش را راضی کرده که بازی دیگران را تماشا بکند. در «فانتازیو» مستخدم میز قمار است. تابستان به «کازینو دوویل» می رود. کارش اینست که نمره ها را می خواند و پولها را با کفگیرک جلو می کشد. یک زن فرنگی هم گرفته. اگر سر غذایش گوشت خوک نباشد قهر می کند».
- «شما چطور به پاریس آمدید؟ پول از کجا آوردید؟»
- «به! آقِا مخبرِ محترمِ مجچله المنجلاب، پس شما از کجا خبر دارید؟ مگر نمی دانی ما دعوت رییس باغ «سوئو گارتن» را پذیرفتیم؟ چون دستمان از همه جا کوتاه شده بود و به هیچ عرب و عجمی بند نبود، دو سه ماهی نانمان توی روغن بود. یک دستگاه عمارت به ما دادند. نه، یک قصر بود. با روزی ۲۵ مارک به هر کداممان. به اضافه خوراک و پوشاک. در باغ از همه جور جانورهای روی زمین که خیالش را بکنید، از چرنده و پرنده و خزنده بود. شبها آقای تاج دعا می خواند و به در و دیوار فوت می کرد که مبادا این جانوران بیایند ما را بخورند. روز اول که ببر را دید غش کرد».
- «اقای تاج مگر به جرم کشیدن تریاک حبس نبود؟»

- «رییس باغ وحش حبس او را خرید و التزام داد که دیگر تریاک نکشد. او را هم آوردند پیش ما. جای شما خالی، خیلی خوش گذشت. دخترها مثل پنجه آفتاب می آمدند به تماشای ما. من دو تا از آنها را بلند کردم. کارمان هم این بود که زن و مرد می شدیم، صیغه می کردیم، طلاق می دادیم، روضه می خواندیم، مردم هم می خندیدند، برایمان دست می زدند. در روزنامه ها عکس ما را چاپ می کردند. از شما چه پنهان عکسمان که چاپ شد، در بلاد اسلامی گمان کردند که ما جداً مشغول تبلیغات هستیم و کارمان بالا گرفت. برای تشویق ما از چهار گوشه دنیا مسلمین مثل ریگ برایمان اعانه و پول می فرستادند. بعد فکر خوبی برایم آمد. به رییس باغ گفتیم چهار صندوق لولهنگ و نعلین را که به جای وثیقه در مهمانخانه گذاشته بودیم تحویل بگیرد. او هم همین کار را کرد و آنها را دانه ای ۱۲ مارک به مردم فروختیم. در هر صورت، چه درد سرتان بدهم. پولها که جمع شد، هر چه باشد آخوند و آخوندزاده بودیم، طمعمان غالب شد. گفتیم برویم پاریس هم نمایش بدهیم پول دربیاوریم. اما توی دلمان به این فرنگیهای احمق می خندیدیم. کاری که شغل و کاسبی روزانه ما بود آنها را به خنده می انداخت. من به تاج گفتم خبر بدهیم هر چه سیّد گشته و آخوند شپشو و عرب موشخوار هست بیاورند اینجا تا به نوایی برسند. او صلاح ندید گفت آن وقت دکان خودمان کساد می شود. باری، آمدیم پاریس. یک خُرده این در و اون در زدیم. اعلانهایمان را به این و آن نشان دادیم. اما دیگر بختمان برگشت. هر چه در آنجا در آورده بودیم، اینجا خرج کردیم. وقتی نمی آورد، نمی آورد. بعد هم آمدیم یک نفر را مسلمان بکنیم که کلّی جریمه شدیم. حال هم این حال و روزمان است!»



- «شما که خودتان اعتقاد به اسلام نداشتید، پس چرا آنقدر سنگش را به سینه می زدید؟»
- «ای پدر! تو هم خیلی رندی. نمی دانستی که ما همه مان جنگ زرگری می کردیم و چهار نفری دست به یکی شدیم تا موقوفات را بالا بکشیم، و کشیدیم».
- «آخر مذهب؟ آخر اسلام؟»
- «مذهبِ چی؟ مگر به جز چاپیدن و آدمکشی است؟ همه قوانین آن برای یک وجب جلوِ آدم و یک وجب عقبِ آدم وضع شده. یادت رفت قوت لایموت مرام اسلام را چطور شرح داده که: یا مسلمان بشوید و از روی کتاب «زبدة النجاسات» عمل کنید و یا می کشیمتان و یا خراج بدهید؟ این تمام منطق اسلام است. یعنی شمشیر بُرّنده و کاسه گدایی. اخلاق و فلسفه و بهشت و دوزخ آن را هم یادت هست که تاج چه می گفت؟ که در آن دنیا به مرد مسلمان فرشته ای می دهند که پایش در مشرق و سرش در مغرب است به اضافه هفتاد هزار شتر و قصری که هفتاد هزار اتاق دارد. من حاضرم اعمال شاقه بکنم و به من این فرشته را ندهند که نمی توانم سر و تهش را جمع بکنم. آن قصر را هم اگر روزی یک اتاقش را جارو بزنم، تازه در آن دنیا جاروکش می شوم و اگر بنا بشود به هفتاد هزار شتر رسیدگی بکنم، در دنیای دیگر شترچران خواهم شد. در صورتی که همه خانمهای خوشگل و دخترهای اروپایی در دوزخ هستند. و اگر ماهیت اشخاص عوض می شود، پس آنها ربطی به این دنیا ندارند و مسئول کردار و رفتار سابق خودشان نخواهند بود».



- «مگر این همه فلاسفه و علمای اروپایی در مدح اسلام کتاب ننوشته اند؟ آنها را چه می گویی؟»
- «آن هم برای سیاست استعماری است. این کتابها دستوری است که برای داشتن ما شرقیها تألیف می کنند تا بهتر سوارمان بشوند. کدام زهر، کدام افیون بهتر از فلسفه قضا و قدر و قسمت جهودها و مسلمانان مردم را بی حس و بی ذوق و بد اخلاق می کند؟ یک نگاه به نقشه جغرافی بینداز: همه ملل اسلامی توسرخور، بدبخت، جاسوس، دست نشانده و مزدور هستند. ملل استعماری برای به دست آوردن دل آنها یا تفرقه انداختن بین هندو و مسلمان به نویسنده های طماع و زرپرست وجه نقد می دهند تا این تُرّهات را بنویسند».
- «آیا منکر تمدن اسلامی هم می شوی؟»
- «کدام تمدن؟ تمدن عرب را می خواهی کتاب شیخ تمساح «آثار الاسلام فی سواحل الانهار» را بخوان که همه اش از شیر شتر و پشکل شتر و عبا و کباب و سوسمار نوشته است. باقی دیگرش را هم ملل مقهور از پستی خودشان ساخته و پرداخته و به دُم عربها بسته اند. چرا همین که ممالک متمدن عرب را راندند، دوباره رجوع به اصل کرد و با چپی اگالش دنبال سوسمار دوید؟»

- «پس این همه جانماز آب کشیدن، این همه عوام فریبی برای چه بود؟»
- «مگر ما نباید نان بخوریم؟ این کاسبی ماست. دکان ماست که مردم را خر بکنیم. مرحوم ابوی خدابیامرز، از آن آخوندهای بی دین بود. همیشه به ترکی می گفت: «ای موسولمان قارداش، سنین اپاقین هارا چاتدی که پخ چخارتمادی؟» یک روز یک شیشهه گلابی را به دو روپیه به یک ضعیفه زوار فروخت و گفت: سر آن را محکم نگهدار تا همزادت در نرود. من گفتم: ای بابا، تو دیگر چرا؟ جواب داد: این مردم جنّ دارند، اگر من جنّ آنها را نگیرم، یکی دیگر می گیرد. پس تا مردم خرند، ما هم سوارشان می شویم. همینقدر باید خدا را شکر بکنیم که همه مان زرنگ بودیم و توانستیم گلیم خودمان را از آب دربیاوریم، وگرنه تبلیغ اسلام را کرده بودیم حالا هر کدام توی یک مریضخانه خوابیده بودیم و پشت گردنمان هم یک مشمع خردل چسبیده بود».
- «راستی، حالا شما چکاره هستید؟»
- «من دیدم پولها دارد به ته می کشد، آمدم با ضعیفه صاحب این میکده شریک شدم. اسم اینجا را هم عوض کردم».

شیشه در را نشان داد که رویش نوشته بود: «مِیسَر بار» (نوشگاه میسر).

- «میسر یعنی چه؟»
- «این را به یادگار همان آیه های تاج درست کردم که همیشه می گفت: «الخمر والمیسر». خودش که قمارباز شد من هم می فروش».
- «میسر یعنی شراب؟»
- «خود تاج هم معنی اش را نمی دانست. آمد از من پرسید. در هر صورت، هر کلمه از قرآن سیصد هزار معنی دارد. بگذارید این هم یکیش باشد».

بعد رویش را کرد به موزیک چیان و گفت: «یک تانگو خوب به افتخار رفیقمان بزنید» و دستور داد یک گیلاس شراب بوژوله برایم آوردند که به سلامتی کاروان اسلام نوشیدیم.

به تحقیق جهاد اسلام اینطور تمام شد.
الباریس فی ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۰
الجرجیس یافث بن اسحق الیسوعی



SADEGH HEDAYAT

. . . باید موعظه هائی راجع به اندنیا ،فشار قبر ، نکیرو منکر ، اتش دوزخ ، مارهای جهنم . . . سگ چهار چشم در دوزخ ، ظهور حمار دجال ، تقدیر و قضا و قدر و فلسفه اسلام بنمائیم . . . و نیز از فضیلت بهشت و ثواب اخروی لازم است توضیحاتی بدهند و بگویند که در بهشت بمرد مسلمان حوری و بزن مسلمان غلمان میدهند .

. . . برغم حقیر این توضیحات زیاد است، همینقدر فرمود بدکار را بدین حنیف اسلام دلالت میکنیم شامل همه این شرایط میشود .

صادق هدایت

از انتشارات : سازمان جنبش ناسیونالیستی دانشگاهیان و دانش پژوهان و روشن بینان ایران

ORGANISATION DES MOUVEMENTS NATIONALISTES DES UNIVERSITAIRES, CHERCHEURS ET INTELLECTUELS IRANIENS

